

# قناعت و توکل

غلکار نعمت دنیا همیشه و قانع  
 گنی تنجید ملک سیاهی ز آفتاب  
 با قناعت هر که غمگیر و نوزگمیشود  
 نمیتوان تبر و عنان ز زنگ گشت  
 در نظر ترا که استقامت و انبیت  
 نامد صدف اگر قناعت باشد  
 نصیب گر بود همچون نخل در قناعت  
 نبار خرماسان از خیسای استقامت  
 صورت گرم باشد چو صورت سرد  
 اقبال و راق بر دایره سلطنت  
 اگر کسی بی قناعت در دنیا  
 فلک آگین است چو سرفراز  
 در جهان اول سلطان بر سر جوار  
 اندک خورند بیات و اسباب  
 انکه قناعت است صفت  
 در آن که بر سر هر چه

بی زردی زشتانی که با شکر است کلم  
 چو خاتم گریه بندگی از نماند خبر که سنگی بر رخ  
 چون بختک تری سازد نظر گوهر مشام  
 ز آب روان چه در دست آساید در رضا  
 هر روز گماش برق زان اصفانی است بیله  
 یک قطره آب بعد سلسله کافیت  
 جوخت نیست زود علی از هر چه است  
 حال است استخوان از زوال آن سنگ  
 قناعت که سیکان کرد و با شکر  
 تنوع خلق توکل بود در که با زده  
 که بگفتند که کجاست چو در شیرین  
 قدرش چون که بگردان کف می افتد  
 شکرش شکر است در آن آب گدا  
 و بیخود در آن سوال بر آن  
 نظار که در آن است  
 در آن که در آن است





<p>آندم که فروردیم قهوه بود چون قهوه بلبه سازان حیات کس نه بود بقهوه دیدم گفتم اسے قهوه نشان آب جیوان ای در تاپ غم تو همچو من سوخت مراد قهوه بودن بهتر از نیم شہان</p>	<p>آندم که بردن شود دم ساکوت او قهوه خورد قهوه خورد آب حیات ظلمه شنبه خورشید چہان در ظلمت از خون گرمی طبیعت جان داری بیشتر که خیال آب با مان داری که آنجا همان برستی بر میربان باشد</p>
--	---

## باب الکاف

### کج طبعان

<p>کج طبعان است نوزاد کجا در کجی کج طبعان است کج کج طبعان است نوزاد کجا در کجی کج طبعان است کج</p>	<p>کج طبعان است نوزاد کجا در کجی کج طبعان است کج کج طبعان است نوزاد کجا در کجی کج طبعان است کج</p>
--	--

<p>خطر نبود که زلفی پر ز چین است      و ز نارطم سینه ز غل سوخته      دل سوخته زار فراق دل سوخته      هزاران بیتا بجم و او این طلیان کشید      زانکه نیجاد و در اخصیت خاکستر      تا پیر شدش بگوید بیخ بریش و کس      سر ز دنیا ند اگر بر سر نه ز شل خکری      مالوس شدم بعالم تنهایی      قلبان کانیست بدم تنهایی      باز بچند اور بوده گوئی مجاز      او در حق ارد بان نوگیره آمد باز</p>	<p>رباعی      رباعی      رباعی</p>	<p>زهی آنچه بچین دلشین است      از حقه زحق حق سبق آموخته      عییم مکن از کشیدن تنباکو      من در صد آه و افغان می آموخته      میکند زانکه دل همان تنباکو کش      حقیقتی از دست گذار و کلین از زاده      میتوان آموخت آداب محبتی      کمتر باشد مرا عینم تنهایی      محبت کسی گوید اگر نیست چه باک      قلبان شمشیر نیست بکار طرا      این طره کادو کرد آتشین</p>	<p>فغانی      رباعی</p>
<p>بر زبان حلوا سبزه بود است در دنیا لذت      غیر خدا گوید بدم بود سبزه حلوا لذت</p>			
<h1>قبوه</h1>			
<p>مکن بود میان من و تو      که در میان من و تو      که در میان من و تو</p>		<p>تو در میان من و تو      که در میان من و تو      که در میان من و تو</p>	

# باب اللام

## لغز و چپستان

### قلم

تراوده مراد از تمدین کج بود  
تشنه برآندوری درین کج

چرچیز است آن مرغ بکمال بود  
مغش تانه برتری نگو بد سخن

### مترین

صدیقه در چشمش بکلی گون  
بچون دل استغالی در درین گون

آن چپیت که در بنمایر شکون  
گوشت زنی بر فغانه از درین

### چشم

شست و کاشی  
درین درین

بکشت کبوتران  
درین درین

درین درین  
درین درین

درین درین  
درین درین

<p>تا که از بگردی بشود آرد          نتوان نمود دست درخت خنجره را</p>	<p>سرو بی بر بود درین عالم          ز تمار آفری ز کجا راستی مجر</p>
--	---

# کیسه

<p>آیین ماست سینه چاکسته و شتر          گل نپاشد چشمته محورش پیرا          بروی آب عاری قطره باران بخاند          ده چیز بیرون کن از درون سینه          یعنی غصه کبر و ریا و کینه          هر که دارد خیر شریف به پیشش          ز گنجی آبل شود به آفتاب میرسد          فارغ از برون عیال است ز کیم          فقر است درین کس که خواهد داد</p>	<p>کفر است در طاعت اکنیده شتر          سینه صافان را غبار کینه نیست          زبیر آن کینه هرگز بیول یاران علی          خرابی کردت ضایع شود آینه          هر من حسد و غل بیخوام و غیبت          در و بار است از روی شکون سپید کن          بد را که در اول بنا کینه میرسد          بدین سینه در طبع ظاهر کینه نشود          حال کینه که در سینه انباشد</p>
--	--

<p>در دست خندان قوس کینه در آرد          ز غم و غم از دل کس در دست آرد          در دست کس کینه کس در دست          کینه کس در دست کس در دست</p>	<p>در دست خندان قوس کینه در آرد          ز غم و غم از دل کس در دست آرد          در دست کس کینه کس در دست          کینه کس در دست کس در دست</p>
--	--

1000000

4



بجز خروانی مطلع سبع المثانی		ابدالی نام اربی حرف ثانی	
<p>بجز خروانی مطلع سبع المثانی          ابدالی نام اربی حرف ثانی</p>			
بسم		بسم	
نم چون نگون گشت از قطره نخت		هوش زده هوش محبت گزینت	
<p>نم چون نگون گشت از قطره نخت          هوش زده هوش محبت گزینت</p>			
بسم علی		بسم علی	
تا که در عالم ز فتحی بجزیره یافت		پیش روی یار با خواهم شترافت	
<p>تا که در عالم ز فتحی بجزیره یافت          پیش روی یار با خواهم شترافت</p>			
بسم قاسم		بسم قاسم	
یک با یک کلان و نیم نجیب		نام نیت من در رو بگنج	
<p>یک با یک کلان و نیم نجیب          نام نیت من در رو بگنج</p>			

# تَبَاکُو

ت آن بگر که بعد از سوختن کین شود  
دود او اندر هوا پیچیده پیشل میشود

# بَاوَسْجَان

بت آن چیز که با برگ پناهی دارد  
نه اش چاک نماید سرش را برود  
جامه سوسنی در سبزه کلاسب دارد  
حیرت انیست چه بیچاره گناسه دارد

# اَزَاکِیْبِنْد

چویت مدرست که آن دور دارد  
هر که بکشاید این مومسار را  
وز دوسور انج سرچند آرد  
واغم از فاشقی خبر دارد

# بَابِ اَلْمِیْمِ

# مِیْمِیَات

# بَابِ اَلْحَمْدِ

## مصاحبت نیکان

<p>صحت روشن ضمیران کورارینیا کیند      از قرب لال از باقوت ز کین شوی شوی      و بهر آن موافق جدا نماید شد      آب کوچه کندی در راه تمام را خراب      در ز شام گل روی گنج محمود شد      نفعی قافل کجا تا خوش بود کافور را      بگسلد چون تبار از طوبی گردی نو      بر شد راه بود گوهر کردیم است      گفته ام حرفه که بسیار آید است      این است از سخن تا فایده برستان      ز کین کجی که در آید گوهر      از کمال صورت طاعت شد      از کور و نور در دین      از کین کجی که در آید گوهر      از کمال صورت طاعت شد      از کور و نور در دین</p>	<p>اختلاط دیره هیکت از روزی آموز کرد      پر از بصیرت شایسته آکسیر نماید شد      پرید و اندر دشمن با کسب با اقتاد      اختلاط پاک طیبت را نمیدانند ضرر      صحبت اندر جوهر قابل کینه تا شیرین      صحبت ناخوشی من السلام و بی باغ      پاکش از بزم همبستان اگر خواهی غنا      صحبت با کمال نیاید شد بی اثر      نیست آکسیری به از بصیرت کمال      صحبت نیکان خیسار از دمای خورشید      در صحبت از سخن نیست کمال      از کین کسب از آفتاب است      صحبت از کمال در دین      صحبت از کمال در دین      صحبت از کمال در دین</p>
--	---

مصاحبت نیکان

# باسم عثمان

پتی نام خود آن خورشید نور نمود از هم دو انگشت نگوندار

از غرض این است که روزی که در آن روز از عثمان صاحب بیرون آید و در آن روز از عثمان صاحب بیرون آید و در آن روز از عثمان صاحب بیرون آید

# باسم عمر

عمر رویت کند تصور رخسار و بی آخر نیاید بر زبانه

عمر رویت کند تصور رخسار و بی آخر نیاید بر زبانه

# باسم عاقل

عقل که در عالم است و در آن روز از عثمان صاحب بیرون آید

عقل که در عالم است و در آن روز از عثمان صاحب بیرون آید

# باسم علی

علی که در عالم است و در آن روز از عثمان صاحب بیرون آید

علی که در عالم است و در آن روز از عثمان صاحب بیرون آید

<p>ز عکس زشت نیفتد بروی آینه چهره          تیغ را بر سر خود مال بهای بپند کبیر          ستاره می برد و آفتاب می آید          که در مهتاب رسد ز خلق شایع          که دل هر دو در تصرف اوست          سوختن خورا و بزم دیگران افروختن</p>	<p>نهمین جدول با کان حرف چکین          سر و حق بین که با از خدا می پند          بظنوت مطالب چو پند و پند          اگر گزندت رسد ز خلق مرتج          از خدا و ان خلاف دشمن دوست          نامرادی در جهان باید ز شیخ آفرین</p>
--	--

## متفرقات

<p>شیر مادی و طلا و سبلی شیار و نمکرا غنی          غبار چو گردون نشان باکارت          صراحی چون شود غالی جدا پیاد میگردان          های گل گل باش جای غار خانی          بجای نقد شش گفت شمشیر و استقامت          شاد بگردم چراغ هر که روشن می شود          که روزی میکندان هم جلالان هم دست          خود و غلبه او از شربت در نهار کن          و این سبب گفت که یک جسم است          که شگ به هر گوید و نفس میباید</p>	<p>چون محبت در میان باشد کف گوشت          ظهور خشم بر گمان حتی ز خویش          ببرد و شکستی آشتی بکار میگوید          لطف هر اندازه عمل خود نکوست          مدار که چون فاقه نیست دیگران باشد          مشرب میزدان و در طریق دوستی          بوقت لغزش و در دست گفتی          از سواد بیرومانیت که در نوج          آسمان صبر و توان کند ایم          که بنیاد خود محبت حیرت</p>
--	---

<p>اگر بفرزگار درو آن مرد ایرون آید          و باغ بیوه پخت و حیا باطل بست          از مکافات عمل فاقل مشود          که زخم تیغ مکافات بر کمر نخوری          فاقل مشوا ز جوهر تیغ پر مور          روسه نیکی و گر کجا بیند          بیوه منفعت کجا چیند</p>	<p>بیابان مکافات انجان آید کوه و          هر آنکه تخم بدی کشت و چشم می بست          گندم از گندم پر وید جو ز جو          کمر بند زباز از روی چکس صائب          گر قیل شوی پاسه نه بر سر          هر که بد کار یا بد اندیش است          هر که شاخی مفرست کار و</p>	<p>نکت          صاب</p>
--	---	-----------------------------

## منع

### منع شکایت زمانه و فلک

<p>که گوشمال پدر خیرخواهی بیست          شکایتی است که تیر کج از کمان درو          که هر چه ساقی با رنجت همین اطاعت است          بی طاعتی طفلان تقصیر بد نیست          با دست زبان سنگه برین شیشه          شامی که نشسته برویش خزن          چند خوشی از ایرون حصار تو آید</p>	<p>شکایت تمام چرخ نابوان مرویت          شکایتی که بگردون کتد به نزلان          در دو صا ترا کیم نیست بیم در کشتن          از چرخ همی نالی اگر سخت نداری          طعن این همه بر چرخ خفا پیشه خزن          صیبت ز دست جهان ز ازل جهان          نماید گوشمال هر شیار از ازل خلقت است</p>	<p>مربط          ناخط          کلیم          جو یا          اثر</p>
--	--	---

# محکمہ و سوال جواب شعرا

اعتراف نعتیہ عالی پر بیت گستاخ انصاف اللہ انقول اظہیر

براند کہ سحر ہی غلط کرود گفت  
 کہ در آفرینش ز یکسو جوہر زاند  
 اگر عضو ہار با منہ اند گم اریہ  
 کہ با مشہور درین قطره صندہ و انتقال  
 پرل من اللہ تاہ کہ با منہ جنین  
 جو بعضی ز بعضی اگر کلمہ ترند  
 شہادت کند از ہم با منہ شہاد  
 ظاہر جنین تولد فیصلہ کیفیت  
 کہ ز شمار ابرو ہر عالی است  
 حکمہ عالی ہر دست و دست  
 در دست ہر دست و دست

سختی آدم اعضا سے یکدہ بگراند  
 چون عضو پزد آرد در روزگار  
 نہ دہم درین عمر ہفتاد و سیال  
 عقیدت بکس است استہ جنشین  
 ہی آدم اعضا سے یکدہ بگراند  
 کیے زہر زہر زہر زہر زہر زہر زہر  
 جو کہ ہر ذرات انصاف ہر ذرات  
 کہ ہر ذرات انصاف ہر ذرات  
 در ان ہر ذرات ہر ذرات  
 در ان ہر ذرات ہر ذرات

## سوال شعری

مرد تمام آنکه گفت و بکرد -  
 آنکه بگوید نیکست در آن بود  
 پیش منت ز همان دشمن باید کرد  
 روزی خود خورد خور و از توان تو  
 عمر گز خوش گذرد ز زندگی خست  
 کار بهتر شود آدمی که تیر میگرد  
 زینت تن باعث نقص کس نیست  
 خواب راحت و حقیقت باید کرد  
 میرسد روزی به کس و روزی نیست  
 منت ز خداست قابل نعم خود هر روز  
 نیکو شیند تلخ دارد و بعد اقل با  
 گمان میر که تو چون گذری به با بند  
 کار خسران لب شیرین شود اگر بند  
 شیر اگر چه در میان نیم خور و میان بست  
 زین که در دست است آن که در آن بست  
 اگر چه بگفت که ناکر است که بگفت  
 زین است بهر حال آنکه بگفت  
 زین است بهر حال آنکه بگفت

فج

وبا

فی

ما

بی

م

ن

ی

آنکه بگوید بکنند میم مرد  
 زن بر از آن مرد که گفت نکر  
 میخور و در خون جهان توان خور  
 شکر بجا آر که جهان تو  
 و تلخی گذر و نیم نفس بسیار است  
 سخت چون شد که قطره که میگردد  
 چون هر آنکه از مرغ حقا ازل نشد  
 هر که در این مرض پرستند بسیار است  
 که با هم عکسوت اندک کاری خیر کن  
 که ریز خون خود هست که با او هم هر روز  
 خستت امر و بی نه نشد و در خوش  
 زین شمع کفشتند و از کس با نیست  
 بود و از خود کند و اصل زین در یافت  
 صدر باغین زین شمع کفشتند  
 هر خانه ستوان دولت گشته است  
 هر چه بگفت و در آن سال که گشته  
 هر که بگفت و در آن سال که گشته





مصرعه اول از جهانگیر باو شاه و ثانی از نور جهان حکیم

بمال چند روح فلک می پراشد	کلبه می کند گم گشته بود پیرانش
---------------------------	--------------------------------

مصرعه اول از شاهزاده و ثانی از سعدی علیه السلام

سرور باغ بیک پای ستاود است	بمکاب تو دو در گردوشتر است اگر
----------------------------	--------------------------------

## باب النون

مثنوی از حضرت و تاکید بر اعمال صالحه

<p>ز اول نگاهان طاعتان نگر          که جان از هر کس است          بر دست و کمال گویان          که در انوار و نوران          از هر که در عالم است          ز اول نگاهان طاعتان نگر</p>	<p>بمات رسیده ز پر          از آن که جان نگر          که تا کند و بسوزد          مگر از استواران          ز اول نگاهان طاعتان نگر</p>
--	---

گرنید خدیو بود و گرسنج نبود	گرسنج نبود دست کجا بود خدا
جواب از نظام الدین اولیاء	
از اصل حقیقت خبر نیست ترا	میدان یقین که لامکان هست خدا
خواهی که ترا آفت شود این منته	جان در تن تست گو کجا دارد جانا
سوال از شاعری	
این هست خیال شاعر روز و جمعه سال	کری میقتصد و سر روز و وصل
تقصه فلک است که دور آنگه می	مادر چه خیالیم فلک و راه چه خیال
جواب از شاعری	
بهر سگ از لعل تو می تازه خالی	اشنه ترا به طایفه اخله و طالی
تا چند در گرسنج فلک می لی	کای که خدا کند که در شمال
سوال از شاعران و شاعران	
دین که در گرسنج فلک می	فلک که در گرسنج فلک می

<p>وز اسخاگر بعد منزل سانی اگر صد سال مانی در سیکه روز پیر آن بهتر که خود را شاه واری</p>	<p>بدر و مرگ بصورت در تداغانی بیا بدرفت زین کاخ دل افروزی در آن شادی خدارا یاد واری</p>
---	---

## نکوی بابدان

<p>سندیدست بخشایش و لیکن نداشت آنکه رحمت کرد بر بار خجیف را چو تهمد کنی و نبوازی سحر بر سنگ شیعروندان نکوی بابدان کردن چنان است</p>	<p>ق منبر بریش خلق آزار مرسم که این ظلم است بر قوزند آدم ن بدولت تو گن می کند با تباری ق سنگاری بوویر گو سخندان که بد کردن بجانست نکر دان</p>
---	---

## ندامت از معاصی

<p>ما هم دگن کنی و اولت کو در پای گشته دل سگینه ندامت از معاصی بدر و مرگ بصورت در تداغانی</p>	<p>بدر و مرگ بصورت در تداغانی بیا بدرفت زین کاخ دل افروزی در آن شادی خدارا یاد واری</p>
---	---

<p>که از خاک سیه گلها می زنگین میشوید          و طلسم شب بود ز سحر گاه میخیزد          از دهارا چه کلو تنگ بگیرد عصا هست          در شب تار بره رو که بیاسانی صحیح          خوش آنکه دست باطل طاعت باشد          کاین بانگ صلابه خوان حوت باشد          از زمین دعای شب دور و دوری بود          در آمدن گوشت نشاوان هم کس          خندان تو برون رو و گران هم          بدین نکته نشاید چرم کردن          خطا باشد بعد از هر خوردن          شوکت لباس کبریا درین صفت          بیگانه گشت عنوان در این صفت</p>	<p>نوب میدی مده از دست خود تا شهباز          شنبه نده وار باش که آب شنبه نصیب          نقیب تا صبح در اعلا گرم روان          بندگی کارو اینست به پیری گذار          سزایه زندگی عبادت باشد          آواز موزان چه شنبه ای شنبه آواز          حافظ هر گنج سعادت که خدا او نگاهد          اسه آمده گریان تو خندان هم کس          امر و چنان باش که فردا چو روی          اگر چه پیریم بر اقصی است          گزتم شد ترا باق حاصل          از دست خویش و من شب چه پیری          در این دوران و در این ساد چشمه          در این دوران و در این ساد چشمه          در این دوران و در این ساد چشمه          در این دوران و در این ساد چشمه</p>
--	---

<p>اگرچه از تو غافله مار شکست گوی است      که در این پیشه فنی از دست پرورم      بجز آنکه بیداری شبهایم نشد صلاح      در نیمه وصال تو بیدگام تماشا      روزگردان با تو تا نشان بر لبه دریا      و در ز تو هر کجا سیاه چون نقش و      و تنی بیدست سالی به تنی کجها ام داده      و شب شب است که هر شب در از بار      در برش من خفته بودم بخوش من بیدار</p>	<p>چشمیکه با زمانه همین چشم بدست      که در دریاچه ز غافله بر زمین است      که در نیمه خفته در آغوش خزان      نظاره از عقیدان ترکان گلزار      سینه غلط که در شب وصل بے کرم      با ال بروی تو شمشیر نشسته      مار غریب عشق او در دست و ایام      که در صبحم زید نقش - گداز باد      چون بخورد گدازت هم انترم و خندان</p>
---	--

# وداع

<p>و شب و دایه یازم که علامت است      میرتی از بهار و پی نظار و در      در دواغ دوست چشم اشک بارانی      رقم از بهار و شوق است با متن بار      چو تیار خشتی سحر است من چو کار      تا تو رفتی ز گدایم به نظر اطوارم</p>	<p>شام و دایه نیست کج صحرای است      از طبعیدن دل را بوی گلزار      آب کتر سیکه چون بچشم سیکه      او جهان رفت و من خندان      و دایه که در کج دایه کتر      اشک تو نیست خاتم کین خندان</p>
---	---

<p>من و رسایه کاری خود تا نظر کنم بریز اشک دلمت که تا سگسب یار پشم دست حق چشم پر آب تا سیه و عثریه کار خراب اگر خطا از تو سر زد در پیشانی گریز</p>	<p>چون خامه سر فر در برم دگر بر سر کنم با شپه تیر توان شست در چشم تنگ بیای جان داوه دل سوخته و سینه کباب از روست کرم بفضل خورشید دریا اگر خطا نادم نگرددین خطا میگردا</p>
--	---

## نصیحت گوش کن

<p>بسیر بکام دل دشمنان بود آنگس کسی که نیست ترا پیش چشم بگازد دوست است که دست کو سائب دوست ند که چون شانه هزار زبان چیزی است نمایان سخن حق نشین نصیحت گوشت بشنو و بجانم گیر نیک خواهان دهند چید و لیک پند من گرمی نیک خواه تو ام</p>	<p>که تشو سخن درستان دور اندیش بوی در دیده ادر که بر تو حق دارد همچو آینه رو برو گوید از پس پشت نمو بسو گوید در گوش بود پنهان جو در دیده سفیدی هر آنچه ناصح مشفق بگوید بپذیر نیک بستان شوند پند پذیر در تو بدگفت که کند تا شیر</p>
--	--

حافظ

## باب الواو

### وصول





<p>ساعتی بنشین که باران بگذرد دل نروید آورد که جان نشت و در آن نیت کاروان گرفت آتش از منزل چو برآورد که وقت گرگ ایوان از پیشانی</p>	<p>مهر روی بود که می آید میرد از پیشین من آن شرح چو پیشین رفت یار از چشمه آفتاب اول وقت بهنگام و در پیش میگویم تو عهد در بین را</p>	<p>معلم خجند قلند</p>
---	---	-------------------------------

	<p>که صبر ماند دل قوت و دل عکس است مسافر هکی پیش رفته است بجم</p>	<p>معلم</p>
--	---	-------------

# باب الحار

# هست بلند

<p>بشدت است که اعتبار تو فانک دست و دست تو بزرگ است که در هر دو بشدت است که در هر دو بشدت است که در هر دو</p>	<p>هست بلند در کوشش خدا خلق کار است که هست در آن بشدت است که در هر دو بشدت است که در هر دو بشدت است که در هر دو</p>	
---	---	--